

۰۱۳ - اسراف - قناعت

داستان شماره ۱:

ابواسحاق تسبیعی می گوید:

روز جمعه ای بر دوش پدرم سوار بودم و امیرالمؤمنین علیعلیه السلام بر منبر خطبه ی نماز جمعه می خواند و پیرلهنش را تکان می داد.

از پدرم پرسیدم: آیا امیرالمؤمنین گرمش است؟

پدرم جواب داد: گرما و سرما در کار نیست. پیراهنش را شسته و چون پیراهن دیگری نداشته، آن را تکان می دهد تا زودتر خشک شود.